

نیم نگاه
از ارستو تا هایزنبرگ

محمود خاام



۱۳۹۵

سرشناسه : خیام، مسعود، ۱۳۲۶ -
 عنوان و نام پدیدآور : نیم‌نگاه: از ارستو تا هایزنبرگ / مسعود خیام.
 مشخصات نشر : تهران: نشانه، ۱۳۹۵
 مشخصات ظاهری : ۲۴۸ ص:؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.
 بایک : ۱-۱۳-۷۶۹۳-۶۰۰-۹۷۸
 جمعیت فهرست‌نویسی: فیپا
 واژه‌ها: کتابنامه.
 موضوع : ارستو، ۳۸۴-۳۲۲ ق.م. Aristotle
 موضوع : فلسفه Philosophy
 موضوع : فلسفه یونانی *Philosophy, Greek
 موضوع : فیزیک - فلسفه Physics - Philosophy
 رده‌بندی کنگره : B ۲۹ / خ ۹ ۱۳۹۵
 رده‌بندی دیویی : ۱۰
 شماره کتابشناسی ملی : ۴۵ ۳۵۸



نیم‌نگاه

از ارستو تا هایزنبرگ

نویسنده: مسعود خیام

چاپ اول: ۱۳۹۵

شمارگان: ۲۵۰

طراح جلد: مریم ناصحی

چاپ و صحافی: پردیس دانش

شابک: ۱-۱۳-۷۶۹۳-۶۰۰-۹۷۸

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

میدان هفتم تیر، خیابان بهار شیراز، خیابان سلیمان‌خاطر، کوی آیرم لویی، پلاک ۸

تلفکس ۸۸۸۳۵۷۶۷ - همراه: ۰۹۱۲۵۰۳۰۸۶۰ Email: nashr.neshaneh@gmail.com

حق چاپ و انتشار مخصوص نشر نشانه است.

فهرست

۱۱	مقدمه
۱۳	ارسطو
۱۷	آسمان
۱۸	فیزیک
۲۱	هستی‌شناسی
۲۲	منطق
۲۳	فن خطابه
۲۴	اخلاق
۲۵	سیاست
۲۷	شعر
۲۸	متافیزیک
۲۹	نفس
۳۰	برخورد متفکران اسلامی
۴۸	نمونه‌ای از برخورد متفکران معاصر
۵۳	مطلق‌پنداری
۶۰	شب به خیر آقای ارسطو
۶۵	منطق ریاضی
۶۶	گوتلوب فرگه
۷۶	آلفرد نورث وایتهد
۸۱	برتراند راسل

۸۶	دیوید هیلبرت
۹۲	کورت گودل
۱۰۱	مکانیک کوانتوم
۱۰۳	ماکس پلانک
۱۰۷	آلبرت اینشتین
۱۰۹	نسبیت
۱۲۵	نیلز بور
۱۲۷	لوی و بروی
۱۲۸	یوگانت پالی
۱۲۹	اصل طرح
۱۳۰	اروین شرودینگر
۱۳۱	ورنر هایزنبرگ
۱۳۵	کنفرانس ۱۹۲۷ سلوا
۱۳۸	پل دیراک
۱۴۰	انریکو فرمی
۱۴۲	ریچارد فینمن
۱۴۹	سر نشین سورتمه فضائی سرگردان
۱۸۳	ضمیمه ها
۲۳۷	نمایه
۲۴۱	مراجع و کتابشناسی

مقدمه

نیمه شب یا شام صبح، ساعت چهار بامداد، سواحل نور، دارم در دریای متلاطم شنا می‌کنم، وزن یک کیلوگرم، با قلب فنر دار، در سن شصت و نه سالگی، هیچ چیز لذت بخش تر از شنا به شب نیست، کرال سینه و قورباغه، دکتر قلبم ممنوع کرده، تا سواحل روسیه رسیدم، اگر سروروی بود نمی‌رفتم، مأمور مرزبانی آنطرف، از مشاهده شناگر مایو پوش بدون نام، حیرت می‌کند، مانع می‌شود، ناگزیر به بازگشت هستم، به ساحل خودی نزدیک می‌شوم، یکی دو متر بیش تر نمانده، یک دفعه احساس می‌کنم قلبم کار نمی‌کند، فرط خستگی کم آورده‌ام، نفس سیگاری‌ام بند آمده، قلبم دارد می‌ایستد، می‌خواهد با بزمین و کف دریا بگذارد، دریا کف ندارد، می‌آیم تلاش کنم، نفس ندارم، دیگر نه دست و نه دیوار، دیگر نه پای و نه رفتار، می‌ترسم، نمی‌دانم اسم احساسم چیست؟ ترس؟ وحشت؟ ناشناخته؟ آسمان بالای سرم را می‌بینم، آرام و سرد و زیبا، مثل همیشه هیچ چیز فرق نکرده، من فرق کرده‌ام، با وحشت عمیق و ترس از مرگ به ستارگان جهان باور نکردنی فیزیک می‌گویم تمام شد، با متافیزیک کاری ندارم، نگاهم به پدرام می‌افتد، می‌گویم «بیا!» می‌گوید «شوخی می‌کنی؟» تسلیم نیستم، رضایت ندارم، کتابم نانوشته مانده، می‌گویم «بیا!» و تمام می‌شوم! دستی مرا از آب بالا نگه می‌دارد، شهر روز است، مثل تصاویر کج و کوله سینمایی از بالا می‌بینم امیر با لباس به

دریا می پرد، خود را می رساند، مرا می گیرد و همان یکی دو متر کم آورده را به سوی ساحل می کشاند، پایم به زمین، به کف دریا می رسد، نفس ندارم، می خواهم خودم را در آب رها کنم و بخواهم، پدرام از آب بیرون می پرد، افشانه (اسپری) نیتروگلیسرین را از جیبم برمی دارد و شناکنان خود را به من می رساند، طعم افشانه نیتروگلیسرین در دهانم می پیچد و تا اعماق قلبم نفوذ می کند، آهسته آهسته نفس برمی گردد، هر سه مایه ساحل می برند، آن وقت سحر، پدرام صورتم را کیود می بیند، از هیچ کجا با آب میوه شیرین ظاهر می شود، زنده می شوم، شوخی و بازی شروع می شود.